

بررسی نقش زنان در شاهنامه فردوسی

قسمت دوم

گردآوری و تالیف: فاطمه مزبان‌پور
دانش‌آموخته‌ی دکتری زبان و ادبیات فارسی

ونکوور کانادا



نقش‌هایی را که زنان شاهنامه در داستان‌ها ایفا می‌کنند، پیرامون و درون دربار شکل می‌گیرند که مربوط به فضای شاهنامه است

زنان در داستان‌های شاهنامه کمتر نقش‌های اصلی را بر عهده دارند. زنان عمدتاً نقش‌های مکمل مردان را ایفا می‌کنند؛ حال به‌عنوان همسر شاه، شاهزاده، مادر شاهان و پهلوانان و یا نقش‌های فرعی‌تر. در داستان‌های عشقی شاهنامه بین نقش زنان و مردان برابری بیشتری پیدا می‌شود. تأثیرگذاری هر یک از زنان شاهنامه، در روند داستان‌هایی که در آنها نقش دارند،

هیچ‌ربطی به نوع نقش آنها ندارد؛ ممکن است زنی نقش دون‌پایه‌ای مثل کنیزی داشته‌باشد ولی اثرگذاری او در داستان انکارنشده‌ی باشد. نقش‌هایی را که زنان شاهنامه در داستان‌ها ایفا می‌کنند، می‌توان به چند دسته تقسیم کرد که در ذیل آمده‌است. اکثر این نقش‌ها پیرامون و درون دربار شکل می‌گیرند که مربوط به فضای شاهنامه است.

۱- پادشاهی: با آن‌که نقش پادشاهی بیشتر نقشی مردانه است؛ ولی چند زن در شاهنامه نقش پادشاهی را برعهده دارند و کمابیش پادشاهان درستکار و دادگری هستند. در این میان تنها همای، قیدافه و ملکه هندی نقش‌های مهم و درخور تأملی دارند.

همای چهارزاد: همای دختر و همسر بهمن و مادر داراب است. او اولین پادشاه زن ایرانی است و پادشاهی دادگر و بخشنده و خردمند است. حتی فردوسی در این خصایص او را بالاتر از پدر می‌داند:

به رای و به داد از پدر درگذشت همه گیتی از دادش آبادگشت
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۷۷۳)

او در عین حال قدرت‌طلب و جاه‌خواه است؛ تا آنجا که حتی از عشق مادر و فرزندی می‌گذرد و کودکش را رها می‌کند تا تاج و تخت را از دست ندهد:

ز پیش همایش برون تاختند به آب فرات اندر انداختند
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۷۷۴)

او از جمله زنانی است که خوی نیک و بدش در هم تنیده‌اند و از جمله شخصیت‌های یکتای شاهنامه است. همای به‌عنوان پادشاه، نقشی محوری در داستان‌ها دارد. خصوصاً پنهان‌کردن فرزند و رهاکردن او و به آب انداختنش، اقدامی است که داستان داراب و گازر را به وجود می‌آورد. همای وقتی به حکومت و پادشاهی می‌رسد، از عهده کشورداری بر می‌آید. اهل داد و دهش و بخشش و آبادانی و نیکویی و خدمت به مردم و رفع رنج و تیمار ملت است. مثل یک سیاستمدار توانمند در جهت فقرزدایی و کاهش رنج ضعف‌ا عمل می‌کند. تنها اقدام نازیبای او رهاکردن فرزندش است که در آخر نیز از آن پشیمان و شرمنده می‌شود:

که یزدان پسر داد و نشناختم به آب فرات اندر انداختم
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۷۸۱)



فردوسی قیدافه را به خردمندی و بخشندگی می‌ستاید. او نیز همچون همای، فرمانرواست و نقشی محوری بازی می‌کند ولی نقش او پُررنگ‌تر و تأثیرگذارتر است

قیدافه: قیدافه پادشاه آندلس است که «چهره‌ی خوشی از زن را در شاهنامه تصویر کرده است. فردوسی قیدافه را به خردمندی و بخشندگی می‌ستاید. او نیز همچون همای، فرمانرواست و نقشی محوری بازی می‌کند ولی نقش او پُررنگ‌تر و تأثیرگذارتر است. خردمندی و هوشمندی و دوراندیشی این زن مثال‌زدنی است. او قدرتمندانه منطقه حکومتی خود را اداره می‌کند:

زنی بود در اندلس شهریار خردمند و با لشکری بی‌شمار
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۸۱۷)

حضور او در داستان اسکندر رنگ و بوی خاصی به داستان می‌دهد و نقش او تا آنجا مؤثر است که بزرگی و قدرت اسکندر را در نظر مخاطب کاهش می‌دهد. همه اقدامات این زن از دوراندیشی و هوشمندی او سخن می‌گوید. دستور کشیدن تصویر اسکندر، خلوت کردن با اسکندر و راضی کردن و قول گرفتن از او و نیز اعتماد نکردن به قول اسکندر. از ویژگی‌های دیگر او قدرتمندی و صلابت و اتکاء به نفس است که باعث می‌شود هیچگاه در برابر اسکندر قدرتمند، احساس خواری و ذلت نکند و با قدرت در برابر او بایستد و او را از تصمیمش منصرف نکند. صلابت او تا آن حد است که در خلوتش با اسکندر او را بی‌دفاع و خوار می‌کند. همچنان که خطاب به او می‌گوید:

به مردی تو گستاخ‌گشتی چنین که مهترشدی بر زمان و زمین
همه نیکویی‌ها ز یزدان شناس و زو دار تا زنده‌باشی سپاس...
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۸۲۳ تا ۸۲۵)

پوران‌دخت: پوران‌دخت از دیگر پادشاهان زن شاهنامه است که به گفته فردوسی نام نیک از خود به جای می‌گذارد و به داد و بخشش می‌پردازد:

چنین گفت پس‌دخت پوران که من نخواهم پراکندن انجمن
کسی را که درویش باشد ز گنج توانگر کنم تا نماند به رنج
او مدت کمی پادشاه است و تنها کاری که از او بیان می‌شود، کشتن اردشیر، پسر شیرویه است. او اقدام خاصی نمی‌کند که بتوان ویژگی‌های شخصیتیش را از آن دریافت کرد.

آزمیدخت: او نیز مدتی کوتاه پادشاهی می‌کند و به داد و دهش می‌پردازد:

همه کار بر داد و آیین کنیم کزین پس همه خشت بالین کنیم
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۳۴۲)



سکه دینار بوران؛ موزه هنرهای زیبای بوستون
بوران دختر واپسین شاه برجسته ایران،
خسرو دوم، معروف به خسرو پرویز



اتفاق مهمی نیز در دوران او نمی‌افتد و نقش خاصی ایفا نمی‌کند. شهبانویی تقریباً جزو نقش‌های محوری محسوب می‌شود؛ ولی در این میان تنها چند زن هستند که نقش‌های درخور تأملی ایفا می‌کنند و در داستان‌ها تأثیرگذارند از جمله: سیندخت، سودابه، کتایون، سپینود، گردیه و شیرین.

ارنواز و شهرناز: ارنواز و شهرناز، نخستین زنان شاهنامه که دختران یا خواهران جمشید، همسران ضحاک و سپس فریدون‌اند. این دو نقش، تأثیر چندانی در روند داستان‌ها ندارند. در مورد شهرناز سخن خاصی گفته نمی‌شود تا بتوان شخصیت او را کاوش کرد و تنها کار مهم او به دنیا آوردن سلم و تور از پشت فریدون است. ولی ارنواز نسبت به شهرناز نقش بیشتری دارد. او سخنور و هوشمند و رایزن است. او پس از آنکه ضحاک، کابوس از بین رفتن فرمانروائی‌اش را می‌بیند، ابتدا او را آرام می‌کند و سپس چاره‌اندیشی می‌کند و او را راهنمایی می‌نماید:

به شاه گرانمایه گفت ارنواز که بر ما بیاید گشادنت راز
توانیم کردن مگر چاره‌ای که بیچاره‌ای نیست پتیاره‌ای
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۹)

شهرناز و ارنواز تقریباً نقش خنثایی در سرنوشت خویش دارند و بیشتر تابع حوادثی هستند که پیرامونشان رخ می‌دهد. نکته جالب آنکه نام ارنواز بیشتر بر زبان حکیم توس می‌آید. این امر احتمالاً به دلیل آن است که او مادر ایرج است فردوسی خواسته است تا مقام بالاتری به او بدهد.

سیندخت: سیندخت همسر مهرباب کابلی و مادر رودابه است. او زنی تیزهوش و کارآمد و دوراندیش و رایزن بود. سرامی او را این‌چنین معرفی می‌کند: «آمیزش خردمندی و وقار با متانت زنانه و مادرانه در شخصیت این زن به راستی تحسین‌برانگیز است. او در نهایت زیرکی و کاردانی کار عشق دختر خویش رودابه را با زال، جهان‌پهلوان‌زاده‌ی ایرانی به سامان می‌آورد.» (سرامی، ۸۳۶، ۱۳۸۸)

او از آن دسته زنانی است که عرض نقشش بیش از طول

//

نکته جالب آنکه نام

ارنواز بیشتر بر زبان

حکیم توس می‌آید. این

امر احتمالاً به دلیل آن

است که او مادر ایرج

است فردوسی خواسته

است تا مقام بالاتری به

او بدهد



«آمیزش خردمندی و وقار با متانت زنانه و مادرانه در شخصیت سیندخت به راستی تحسین برانگیز است. او در نهایت زیرکی و کاردانی کار عشق دختر خویش رودابه را با زال، جهان پهلوان زاده‌ی ایرانی به سامان می‌آورد.»

(سرامی، ۸۳۶. ۱۳۸۸)

آن است. سیندخت در نوع خود زنی یگانه است. استحکام شخصیت و کفایت و دانایی او در میان زنان کدبانو و میانه سال شاهنامه دارای درخشندگی خاصی است. (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰: ۲۶) همه اقداماتی که سیندخت در راستای داستان انجام می‌دهد، به ثمر می‌نشیند و نتیجه آن رسیدن زال و رودابه به هم است و به دنبال آن به دنیا آمدن یگانه‌ی پهلوان شاهنامه. چاره‌گری و تیزهوشی او در تمام این اقدامات مشهود است. سیندخت رنج شوهر را سخاوتمندانه بر خود می‌خرد و بار مسؤلیت‌ش را می‌پذیرد. چاره‌ی او این است که خود به‌عنوان فرستاده‌ی مهرباب نزد سام برود و با او مانند یک سفیر سخن بگوید. «دیدار سیندخت با سام و شایستگی و لیاقتی که این بانوی ارجمند از خود نشان می‌دهد، سام را با پیوند زال و رودابه هم داستان می‌کند» (موسوی، خسروی، ۱۳۸۷: ۳۹) از رفتنش به سوی سام نیز شجاعت و اتکای به نفسش معلوم می‌شود.

چو شد ساخته، کار خود برنشست چو گردی به مردیمیان را بیست
یکی‌ترگ‌رومی به سرب‌رنهاد یکی‌باره‌زیراندرش همچو باد
بیامد گرازان به درگاه سام نه آواز داد و نه برگفت نام
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۸۶)

او سخنور نیز هست؛ زیرا هم شوهرش مهرباب و هم سام پهلوان را با سخنانش مجاب و قانع می‌کند.

سودابه: سودابه دختر شاه هاماوران و همسر کیکاووس پادشاه ایران است. سودابه زنی است که متأسفانه تنها یک بُعد شخصیتش دیده‌شده و تنها ویژگی‌های بد و زشت‌کرداری‌های او ذکر شده‌است، در حالی که او خصوصیات خوبی هم دارد، هر چند که این خصوصیات برجسته نیستند. «سودابه زنی است که از زیبایی و رعنائی و مکاری و لوندی و زبان‌آوری به نحو کامل برخوردار دارد» (اسلامی ندوشن،



سودابه دختر پادشاه هاماوران و همسر کیکاووس

۲۱: ۱۳۷۰) اما اولین صفتی که از این زن برداشت می‌شود وفاداری او به همسرش به هنگام اسارت است؛ وقتی شوهرش را بر پدر نیرنگ‌بازش ترجیح می‌دهد. «سودابه با همه کژکرداری‌هایش، چهره‌ای راستین از زن است و نقطه‌های روشن نیز در سرگذشت او توان یافت که یکی از آنها وفاداری وی به شوی به هنگام

اسارت او در بند شاه هاماوران است» (سرامی، ۱۳۸۸: ۸۳۶)
آنچنان که می‌گوید:

جدایی نخواهم ز کاوس گفت وگر چه لحد باشد او را نهفت
چو کاوس را بند باید کشید مرا بی‌گنه سر ببايد برید
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۵۹)

این وفاداری یکی از دلایلی است که کیکاووس در داستان سیاوش از خون او می‌گذرد، ولی هوس‌بازی، نیرنگ‌سازی، دروغ‌گویی و سنگدلی او در داستان سیاوش تاحدی است که این صفت خوب، هیچ به چشم نمی‌آید. نقش این زن به قدری قدرتمند و تأثیرگذار است که در تمام تراژدی سیاوش سایه‌انداخته‌است. «این زن که نمونه برجسته یک زن نابکار است، هم شهوتران است و هم حسابگر» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰: ۲۲). تمام کارها و کنش‌های سودابه در راستای رسیدن به خواسته‌اش است؛ مهربانی‌ها، دلربایی‌ها، وعده‌ها و تهدیدهایش. پس از آنکه سیاوش او را نمی‌پذیرد، هر نیرنگ و زشت‌کاری و دروغی به کار می‌بندد تا او را بدنام کند و از او انتقام بگیرد. «سودابه از به کار بردن هیچ مکاری در راستای کامیافتن از ناپسری خویش روی‌گردان نیست» (سرامی، ۱۳۸۸: ۶۹۷). اصرار او به نیرنگ‌بازی و نپذیرفتن خطای خویش دلالت بر گستاخی و یکدندگی او دارد. دلیل اصلی تمام سیه‌روزی‌های سیاوش اوست و اوست که با کارهایش شاه را بدگمان می‌کند تا سیاوش از این بدگمانی خود خواسته به جنگ با افراسیاب رود و موجبات مرگ خویش را فراهم سازد. به همین دلیل اولین خونی که رستم در خونخواهی سیاوش می‌ریزد، خون اوست.

کتایون: کتایون دختر قیصر روم، همسر گشتاسب و مادر اسفندیار است. او زنی وفادار، جسور، خردمند و رایزن است با آنکه اسفندیار او را رایزن نمی‌داند. جسارت او تا آنجاست که همسرش را خود می‌گزیند و در انتخاب او اصرار می‌ورزد. نقش او در سرنوشت گشتاسب بی‌بدیل است: «گشتاسب تا زمانی که همدل و همراز کتایون است فراز می‌رود و وقتی از او دور می‌شود فرود می‌آید» (موسوی، خسروی، ۱۳۸۷: ۱۴۴). کتایون نیز مانند دیگر زنان شاهنامه نقشی کلیدی ندارد. تنها نقش مهم او با آن که شاید بی‌اهمیت جلوه‌کند تشویق گشتاسب به رفتن برای دیدن رزم دامادهای قیصر است که سرنوشت داستان را تغییر می‌دهد. وفاداری او به قدری زیاد است که حتی حاضر

نقش این زن به قدری
قدرتمند و تأثیرگذار
است که در تمام تراژدی
سیاوش سایه انداخته
است. «این زن که نمونه
برجسته یک زن نابکار
است، هم شهوتران
است و هم حسابگر»
(اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰: ۲۲)

کتایون دختر قیصر روم،
همسر گشتاسب و مادر اسفندیار



می‌شود از کاخ قیصر اخراج‌شود ولی با همسرش بماند. «کتایون در نهایت وفاداری با شوی خویش در روزگار آوارگی در روم سر می‌کند». (سرامی، ۱۳۸۷: ۸۳۷) بخرد و رایزن نیز هست. اندرزهای او به فرزندش اسفندیار که او را از رفتن به جنگ رستم منع می‌کند، قابل تأمل است که حاکی از فرزاندگی و بانومنشی اوست. سرامی نیز چنین نظری دارد: «اندرزهای این زن به اسفندیار فرزند خویش به هنگامی که آهنگ رفتن به زابلستان دارد، نمودار خردمندی و بزرگواری او است» (سرامی، ۱۳۸۸: ۸۳۸) آنجا که می‌گوید:

ز گیتی همی پند مادر نیوش به بد تیز مشتاب و چندین مکوش
مده از پی تاج، سر را به باد که با تاج شاهی ز مادر نژاد
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۷۱۶ و ۷۱۷)

در آخر، پیش‌بینی اوست که به حقیقت می‌پیوندد؛ ولی دیگر مویه و زاری کارگشا نیست.

همسر گشتاسب: همسر گشتاسب کسی است که در یک رویداد به صحنه می‌آید و به سرعت نیز محو می‌شود نقش او با آنکه کوتاه است؛ ولی بسیار مهم و اثرگذار است. فردوسی او را این چنین معرفی می‌کند:

زنی بود گشتاسب را هوشمند خردمند و از بد زبانش به بند
مریم: مریم دختر قیصر روم و همسر خسروپرویز زنی خردمند و باهوش و زیرک است. نقش او در داستان پرویز پرنسپ و در حاشیه قرار دارد. به جز زادن شیرویه، مهم‌ترین کار او حل اختلاف میان نیاطوس، عموی خویش و بندوی، دایی شوهرش است که با زیرکی و هوشمندی این کار را انجام می‌دهد:

همان نیز مریم، زن هوشمند که بودی همیشه لبانش به پند
بدو گفت: رو با برادر پدر بگو ای بداندیش پرخاشگر...
ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین بگردد چو آید به ایران زمین؟
مگو ایچ گفتار نادلیذیر تو بندوی را سر به آغوش گیر
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۲۶۷)

او در آخر سرنوشت غم‌انگیزی دارد و به دست هووی خویش، شیرین کشته می‌شود.

همسر خاقان چین: همسر خاقان چین شخصیت مهم و قابل بحثی نیست و نقش غیر مستقیم او در کشته‌شدن بهرام چوبین است که او را مطرح می‌کند. سرامی او را این چنین معرفی می‌کند: «خاتون همسر خاقان چین خائن و زود باور است... خیانت‌پیشگی و نادانی این زن است که موجبات قتل

||
«خاتون همسر خاقان
چین خائن و زودباور
است... خیانت‌پیشگی و
نادانی این زن است که
موجبات قتل بهرام چوبین
داماد او را فراهم می‌آورد»
(سرامی، ۱۳۸۸: ۶۹۸)

بهرام‌چوبین داماد او را فراهم می‌آورد « (سرامی، ۱۳۸۸: ۶۹۸) البته او خائن نیست بلکه نادان است و این نادانی و ساده‌لوحی اوست که باعث مرگ بهرام می‌شود.



شیرین: شیرین همسر خسرو پرویز را می‌توان جزو زنان دلربای شاهنامه نام‌برد که به فنون دلبری نیز به خوبی آگاهند. او بسیار دل نازک و لطیف است که حتی یک لحظه دوری پرویز را تاب ندارد. او عاشق‌پیشه و وفادار و زیرک است و در عین حال حسود و سنگدل. «شیرین وفادار و دلربا اما در عین حال رشک‌ورز و سنگدل است. او با خوراندن زهر به مریم، بزرگ‌بانوان شبستان پرویز، رشک و حسادت خود را آشکار می‌کند. (سرامی، ۱۳۸۸: ۸۳۹)

ز مریم همی بود شیرین به درد
 همیشه ز رشکش دو رخساره زرد
 به فرجام شیرین ورا زهر داد
 شد آن نامور دخت قیصر نژاد
 (فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۳۰۵)

حسادت و سنگدلی او را شاید در هیچ‌یک از زنان شاهنامه نتوان سراغ‌گرفت. این حسادت بیشتر از عاشق‌پیشگی او نشأت می‌گیرد. پس از بیمار شدن پرویز، او تیماردار و غم‌خوار همسرش می‌شود و پس از کشته شدن پرویز خود را در کنار همسر هلاک می‌کند که اینها از نشانه‌های وفاداری اوست. وفاداری شیرین به شوی که حتی پس از مرگ پرویز نیز ادامه می‌یابد، شورانگیز و دلکش است. (سرامی، ۱۳۸۸: ۷۰) نقش مهم

حسادت و سنگدلی او
 را شاید در هیچ‌یک
 از زنان شاهنامه
 نتوان سراغ‌گرفت.
 این حسادت بیشتر
 از عاشق‌پیشگی او
 نشأت می‌گیرد



و غمانگیز او پس از مرگ پرویز است؛ آنجا که شیرویه را کاملاً ناکام می‌گذارد و با او مجادله می‌کند.

برآشفته شیرین ز پیغام او وزان پُرگنه زشت دشنام او
چنین گفت کانکس که خون پدر بریزد مباداش بالا و بر
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۳۳۴)

تکبر و غرور او وقتی آشکار می‌شود که از رفتن به بارگاه شیرویه خودداری می‌کند و در دفاع از پاکی خود به زیبایی سخن می‌گوید. او دو درخواست از شیرویه می‌کند. یکی آنکه گنج‌هایش را به او بازدهد و دیگر آنکه او را با جسد شوهر تنه‌ایش بگذارد؛ تا هم شیرویه هرگز دستش به او نرسد و هم مال و گنج خود را بازپس گیرد. این دو خواهش از زیرکی او حکایت دارد.

۲- شاهزادگی: زنان شاهنامه اکثراً در این مورد نقش‌بازی می‌کنند. در این میان رودابه، سودابه، تهمینه، فرنگیس، منیژه، کنایون و مالکه از جمله مهم‌ترین این زنان هستند که هر کدام در داستان‌ها نقش‌های متفاوتی ایفا می‌کنند.

رودابه: رودابه دختر مهرباب کابلی، همسر زال و مادر رستم است. او را در ابتدا یک عاشق‌پیشه کامل می‌یابیم که برای رسیدن به خواسته‌اش از هیچ‌کار فروگذار نیست. داستان این عشق یکی از پُرفراز و نشیب‌ترین داستان‌های عشقی شاهنامه است. «بین داستان‌های عاشقانه شاهنامه از همه عالی‌تر و کامل‌تر داستان دلدادگی رودابه و زال است» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰: ۳۰)

پس از آن رودابه دیگر نقش مهمی ایفا نمی‌کند و تنها نقش مادری دلسوز و مهربان و نگران را در حاشیه بازی می‌کند. با آنکه رودابه عمری طولانی دارد و حتی پس از مرگ رستم هم زنده است ولی تنها نقش‌های مهم و تأثیرگذار او یکی کارهای عاشقانه‌ای است که برای رسیدن به زال می‌کند و دیگری به دنیا آوردن رستم است و نقش مادری جلوه خاصی ندارد.

بیشترین جلوه شخصیتی او عاشق‌پیشگی و احساساتی‌بودن اوست که هم در جریان عشقش و



هم در جریان مرگ فرزندش نمود دارد. رودابه الهه عشق زال است. او زنی خردمند، تدبیرگر و دانا که همزاد و همراه اسطوره زال است. او وصف عاشقی خود را این‌گونه به پرستندگان‌ش می‌گوید:

که من عاشقم همچو بحر دمان
پراز پور سام است روشن دلم
همیشه دلم در غم مهر اوست
شب و روزم اندیشه چهر اوست
از او برشده موج تا آسمان
به خواب اندر اندیشه زو نگسلم
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۶۶)

**سرامی «رودابه را
نیرنگ‌باز می‌داند؛ زیرا
رودابه به نیرنگ با
میانجی‌گری زنی که
خود را فروشنده هدایا و
گوهرها می‌نمایاند و با
زال رابطه عاشقانه برقرار
می‌کند» (سرامی، ۱۳۸۸: ۶۹۷)**

سرامی «رودابه را نیرنگ‌باز می‌داند؛ زیرا رودابه به نیرنگ با میانجی‌گری زنی که خود را فروشنده هدایا و گوهرها می‌نمایاند و با زال رابطه عاشقانه برقرار می‌کند» (سرامی، ۱۳۸۸: ۶۹۷). ولی اقدام او به نیرنگ شباهتی ندارد؛ زیرا زال هم عاشق اوست و عشق این دو در شرایطی است که نمی‌توان آن را علنی نمود. مهم‌ترین کار رودابه، زادن رستم است. از او موجودی چون رستم به وجود می‌آید که در تولد از پهلوی مادر بیرون کشیده می‌شود و قهرمان بلامنازع این حماسه است:

فروریخت از مژه سیندخت خون
که کودک ز پهلوی آید برون
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۹۷)

منیژه: داستان دلدادگی منیژه دختر افراسیاب و بیژن جزو مشهورترین داستان‌های عاشقانه شاهنامه است. او دختری جسور و عاشق‌پیشه است؛ ولی این جسارت و عاشقی کار دست او و بیژن می‌دهد. تأثیرگذارترین نقش منیژه در روند داستان، بیهوش کردن و بردن بیژن به کاخ افراسیاب است که نقطه عطف داستان بیژن و منیژه می‌شود. او یک عاشق کامل است؛ زیرا برای این که بیژن زنده بماند هرکاری می‌کند، حتی اگر آن کار به ضررش باشد. می‌توان برخی اقدامات او را از روی بی‌فکری و سست‌رایی بدانیم. «منیژه هوس‌باز و نیرنگ‌باز است و برای هرچه کامیاب‌تر شدن از بیژن داروی بیهوشی در شراب وی می‌ریزد و به کاخ شاه تورانش می‌برد. (سرامی، ۱۳۸۸: ۶۹۷)

بفرمود تا داروی هوش‌بر
پرستنده آمیخت با نوش‌بر
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۴۳۹)

ولی او در نجات جان معشوقش نیز همه‌کار می‌کند: برایش غذا تهیه می‌کند، به نزد رستم می‌رود و هرآنچه او می‌گوید انجام می‌دهد. نکته دیگر این که وقتی بیژن به او بدگمان می‌شود، از خود دفاع می‌کند و او را شرم‌نده می‌سازد؛ تا آنجا که بیژن





که من سالیان تابیدن مغرور
 بدین جشنگر برنیدیم کس
 بکوش که تو مردی پاری
 بنیدیم جو یوسج ای ماه روی
 چه دایه برپشترن امدفراز
 می جشن سازیم اندر بهار
 ترا دیدم ای ماه دیدار بوس
 بدین جشنگر برسی نکذری
 تو اکنون کداجی نایم کپی
 بروا سفرین کرد و بر دشمنان

از او پوزش می خواهد:
 منیژه خروشید و نالید زار
 بدادم به بیژن تن و خان و مان
 پدر گشته بیزار و خویشان ز من
 که بر من چه آمد بد روزگار
 کنون گشت بر من چنین بدگمان
 برهنه دوان بر سر انجمن
 (فردوسی، ۱۳۷۴: ۴۶۱)
 در آخر به کمک او و رستم، بیژن از چاه، رهایی می یابد.

همای و به آفرید: همای و به آفرید، دختران گشتاسب، نقش‌شان در حد حضور در داستان است؛ ولی همین حضور و اسارت آنهاست که باعث جنگ اسفندیار و ارجاسب می‌شود. پس از کشته‌شدن اسفندیار، سخنان این دو خواهر در سرزنش پدر، خردمندان و عبرت‌آموز است: سخنان همای و به آفرید سرشار از صلابت مردانه، آکنده از مهربانی خواهرانه و آمیخته با صراحت حق‌گویانه است.

نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال تو کشتی مر او را چو کشتی منال
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۷۵)

مالکه: مالکه از نژاد شاهزادگان است که مادرش انوشه از نژاد نرسی به وسیله طایر ربوده می‌شود و او از این دو به دنیا می‌آید. او در داستان شاپور و ذوالاکتاف تنها یک کار انجام می‌دهد؛ ولی این یک‌کار، بسیار مهم و مؤثر در روند داستان است. او که بر شاپور عاشق‌شده، راه ورود به دژ پدر خویش را به او می‌دهد و باعث پیروزی شاپور می‌گردد. به نظر سرامی او «هوس‌باز و خائن و نیرنگ‌باز است» (سرامی، ۱۳۸۸: ۹۸) البته این اقدام او بیشتر از سر انتقام‌جویی ربوده‌شدن مادر است تا خیانت و هوس‌بازی. پیغام او به شاپور این‌چنین است:

بگویش که با تو ز یک گوهرم هم از تخم نرسی کند اورم
همان نیز با کین نه هم گوشه‌ام که خویش توام دختر نوشه‌ام
مرا گر بخواهی حصار آن تست چو ایوان بیابی نگار آن تست
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۹۰۵)

نکته حائز اهمیت در شخصیت این زن، آن است، کسانی که در دژ، مسئولیتی بر عهده دارند، چون دایه‌اش، گنجور و شرابدار، همه او را یاری می‌دهند و این نشان از قدرت و نفوذ او دارد. **سپینود:** سپینود دختر شنگل پادشاه هند، نیز عاشق‌بیشه است و برای ماندن با عشقش همه‌کار می‌کند. نقش او با آنکه در سایه قرار دارد ولی مؤثر است. «سپینود باوفا، مهربان، فرمانبردار و رازدار است» (سرامی، ۱۳۸۸: ۸۳۹) او غمخوار و رازدار شوهر است و برای رهایی او از هندوستان راه چاره‌ای می‌جوید و او را یاری می‌دهد. «چاره‌گری این زن باوفاست که سرانجام بازگشت بهرام‌گور از هند به ایران را میسر می‌کند» (سرامی، ۱۳۸۸: ۷۰۴) سپینود گفت ای سزاوار تخت بسازم اگر باشدم یار بخت
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۰۰۵)

در پایان اوست که واسطه آشتی بین ایران و هند می‌شود.

«سپینود باوفا، مهربان،
فرمانبردار و رازدار است»
(سرامی، ۱۳۸۸: ۸۳۹)

او غمخوار و رازدار شوهر
است و برای رهایی او
از هندوستان راه چاره‌ای
می‌جوید و او را یاری
می‌دهد. «چاره‌گری
این زن باوفاست که
سرانجام بازگشت
بهرام‌گور از هند به ایران
را میسر می‌کند»
(سرامی، ۱۳۸۸: ۷۰۴)

